

تا بر در مسجد جامع گذاشته پایمال شد و در وقت مراجعت بملاحظه آنکه با بیدردیو راجه بزرگ از راجه‌های هند که بر سر راه سلطان بود جنگ باو مناسب وقت نبود بذابرا راه سنده متوجه ملتان شد و ارممرا کم آبی و کم علفی محنت عظیم پیش لشکریان آمد و بمشقت و محنت در سنه سبع عشر و اربعمائه (۴۱۷) بغزنین رسید - و درین سال خلیفه القادر بالله نامه نیابت نوشته لوامی حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم برای سلطان فرستاد و القاب بر برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کهنه الدوله و الاسلام و پسر بزرگ او امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال المله و امیر محمد برادر خرد او را جلال الدوله و امیر یوسف را عضد الدوله خطاب نوشت علی هذا القیاس - و درین سال سلطان برای تنبیه دادن جتان نواحی ملتان که انواع بی ادبیها بظهور آورده بودند بملتان لشکر آورد و چهار هزار و بقوی هشت هزار کشتی جتان که از عیال و اموال پر بود بتقریب غلبه کشتی های سلطانی که دران بوجه حکمتی تعبیه فرموده بودند در آب ملتان غرق شد و جتان در غرقاب هلاک فرو رفتند و بقیه علف تیغ گشتند و عیال ایشان اسیر شد و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثمان عشر و اربعمائه (۴۱۸) بجانب باورد رفته استیصال تراکمه آن دیار نمود و از آنجا بربی شتافته خزاین و دفاین آن ولایت را که از سالهای بسیار مانده بود بدست آورده باطل مذهبان و قرامطه آنجا را

مستاصل گردانیده ز بی و اصفهان را بامیر مسعود پسر بزرگ خویش را داده بغزنین مراجعت کرد و در اندک زمانی بعلمت دق مبتلا گشته روز بروز اثر ضعف در وی متزاید بود با وجود این حال خود را به تکلف قوی و تندریست ظاهر میساخت و بهمان هیأت به بلخ رفت و در بهار بغزنین آمد و بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم از ربیع الاول در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه (۴۲۱) در گذشت و بغزنین مدفون گشت و مدت عمرش شصت سال و سلطنت او سی و یک سال بود - میگویند که وقت نزع فرمود که خزاین و اموال و سائر نفایس او را بنظر در آورند و دران بچشم حسرت می نگریست و از فرقت آن آه میکرد و دانگی ازان بکسی نداد و ازده بار سفر هند کرد و جهاک نمود انما حسابهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ قِصَّةُ او با فردوسی شاعر مشهور - و عارف جامی میفرماید *

* شعر *

خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر

سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

و در تذکرهٔ محمد عوفی این قطعه بسططان محمود منسوب داشته *

* قطعه *

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای

جهان مسخر من شد چو من مسخر رای

گاهی بغر و بدوالت همی نشستم شک

گهی ز حرص همی رفتی ز جای بجای
 بسی تفاخر کردم که من کسی هستم
 کنون برابر بینم همی امیر و گدای
 هزار قلعه کشادم بیک اشارت دست
 بسی مضاف شکستم بیک فشردن پای
 چو مرگ تاختر آورد هیچ سود نداشت
 بقابقای خداست و ملک ملک خدای

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی

که جلال الدولة لقب داشته در سنه مذکور بحکم وصیت
 و باستصواب این ارسلان خویش سلطان محمود در غزنین بر تخت
 سلطنت جلوس نمود و بعد از یک و نیم ماه از جلوس او امیر
 ایاز با غلامان اتفاق کرده و بر اسپان طویله خاضه سوار شده بقصد
 ملازمت شهاب الدولة مسعود که در سپاهان بود راه بست پیش
 گرفتند و امیر محمد سوندهی رای هندو را بالشکر بسیار بتعاقب ایشان
 فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سوندهی رای هندو را
 با جمعی کثیر از هندوان بقتل رسانید و سرهای ایشان را امیر ایاز
 نزد امیر محمد فرستاد و در نیشاپور بامیر مسعود ملحق شد و بعد
 از چهار ماه امیر محمد سراپرده بجانب بست کشید و بجمعیت
 تمام از غزنین بقصد جنگ برادر برآمد و چون به تکیذاباک رسید
 تمامی امرا او برگشته او را در قلعه بج که از مجبرستانست
 میل کشیده نشاندهند و باتمام لشکر و خزائن سوی امیر مسعود

گرائیده و بهرات رفته او را دیدند و مدت حکومت امیر محمد
مکحول پنج ماه بود و بقول قاضی بیضاوی چهارده سال و مدت
حبس او نه سال والله اعلم - و صاحب لب التواریخ مینویسد که
محمد ابن محمود در عهد پدر در اوایل حال چار سال در غزنه
پادشاهی کرده بعد از آن به حکم برادرش مسعود نه سال محبوس بوده
و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر نیز حکومت راند
و در گذشت * شعر *

امیری را که بر قصرش هزاران پاسبان بینی
کنون بر قبه گوش کلاغان پاسبان بینی
سر الی ارسال دیدی ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آ تا بخاک اندر تن الی ارسال بینی

شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود

باتفاق امرای و وزرای محمودی بر تخت سلطنت جلوس
فرمود و از هری به بلخ آمده زمستان گذرانیده و احمد ابن حسن
میمندی را که سلطان محمود در قلعه کاندجر محبوس داشت
طلبیده وزارت داد و از بلخ بغزنین آمد و از آنجا بقصد سپاهان وری
عزیمت نمود و بهرات رسیده با ترکمانان به جنگ در بیوست و فتح
ناکرده بلکه شکست یافته باز گشت و به سبب ضعف حال او
ترکمانان روز بروز قوت میگرفتند تا کار با نجا رسید که رسید - و در سنه ثلث و

عشرین و اربعماید (۴۲۳) احمد ابن حسن میمندی درگذشت - و در سنه
 اربع و عشرین و اربعماید (۴۲۴) سلطان مسعود قصد به تسخیر هندوستان
 داشته بر سر قلعه سرستی که در راه کشمیر واقع است رفته محاصره کرد
 و بکشاکش و باغنائیم بسیار بغزنین رفت - و در خمس و عشرین و اربعماید
 (۴۲۵) سلطان مسعود تسخیر امل و ساری کرد و تا کالنجار و طبرستان
 رسولان فرستاده خطبه و سکه خود درست نمود تغدی بیگ حسین
 ابن علی ابن میکال را با لشکر انبوه از نیشاپور بر سر ترکمانان فرستاد
 و جنگ عظیم پیوسته حسین اسیر شد و تغدی بیگ فرار نموده نزد
 امیر مسعود آمد و امیر احمد نیال تئین خان سلطان مسعود
 که سلطان مسعود او را مصادره کرده بهند فرستاده بود بهند و نستان
 رفته عصیان آورد و امیر مسعود سالار هندوان ناهر نامی را بر سر او
 نامزد کرد و احمد در جنگ گریخته به منصوره سنده رفت و در آب غرق
 شد و سراو را بغزنین فرستادند - و در سنه سبع و عشرین و اربعماید
 (۴۲۷) کوشک نوباتمام رسید و تختی مرصع بجواهر آراستند و
 و تاجی مرصع بالای آن تخت آویختند و سلطان بر آن تخت نشسته
 و تاج بر سر نهاده باعام داد - و همدارین سال امیر مودود ابن مسعود
 را طبل و علم داده به بلخ فرستاد و خود بر سر هندوستان لشکر کشید
 و رفته قلعه هانسی را کشاده و از آنجا بقلعه سون پت آمد و دیپال
 نام حاکم آن قلعه در پیشه فرار نموده پنهان شد و قلعه مفتوح گشته
 غنائیم بسیار گرفتند لشکر دیپال اکثری بقتل رسیدند خود تنها بدر

رفت و از اینجا بدره رام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاد و
 عذر نا آمدن خویش فوشت و امیر مسعود عذر او را پذیرفته امیر
 ابراهیمجاهدین مسعود را طبل و علم داده بلاهور فرستاد و بغزنین مراجعت
 نمود - و در سنه ثمان و عشرين و اربعماية (۱۶۲۸) بجهت تسکین
 فتنه ترکمانان از غزنین ببلخ رفت و ترکمه بلخ را گذاشته
 باطراف رفتند و سلطان از آب جیحون گذشته تمام ماورالنهر را
 متصرف شد و داود ترکمان که تغدی بیگ و امیر حسن را قبل
 ازین شکست داده بود بجمعیست تمام قصد بلخ نمود و امیر مسعود
 از ماورالنهر ببلخ آمد و داود ترکمان بمرور رفت و درین اثنا تغدی
 بیگ دست تغدی بنواحی گورگان دراز کرد امیر مسعود چون
 آثار تیرد او را بردار فرمود امیر مسعود از بیغو ترکمان که
 سالار آن طایفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته
 ننمایند و حد فراخور ایشان معین فرموده بهرات رفت و در اثنای
 راه جمعی از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده چندی را بقتل
 رسانیدند و اسباب بغارت بردند و لشکریان سلطان که نامزد بر
 ایشان شدند همه آنجماعه را علف تیغ ساختند و اهل و عیال ایشان
 را با سرها نزد امیر مسعود آوردند. امیر مسعود آن سرها را بر خران
 بار کرده نزد بیغو فرستاد و بیغو عذرها خواست و همانا این بیغو
 همانست که ضیای فارسی در مدح او قصیدها دارد از آن جمله
 است این ابیات *

* کار افتاده بی تو مرا با گریستن *
 * عیب است عیب در غم تو با گریستن *
 * شب تا بروز کار من و روز تا بشب *
 * نالیدن است از غم تو یا گریستن *
 * گفتی ز عشق من نگرستی و بر حقی *
 * فرقیست از فشاندن خون تا گریستن *
 * ما را بدولت غم عشق تو هر زمان *
 * صد گونه محذرتست نه تنها گریستن *
 * نه حیلۀ ز مهر تو الا گداختن *
 * نه چاره ز درد تو الا گریستن *
 * از روزگار وعده مرا در فراق تو *
 * امروز غصه خوردن و فردا گریستن *
 * از عهد تست فتنه و گرنه چه لایق است *
 * از من بعهد خسرو دنیا گریستن *
 * بیغوملک شه آدکه پدید آرد ز تیغ *
 * از پردهان بموقف هیچا گریستن *
 * خسرو نظام دین که بوقت نبود او *
 * آید ز خاک رستم و دارا گریستن *
 * بر گوهر از خجالت نطقش فریضه شد *
 * در قعر بحر و در دل خارا گریستن *
 * افتاده از تزلزل سهم سیاستش *
 * بر ساکنان عالم بالا گریستن *

از رشک بارگاه وی از اوج افتاب
 شد بر سپهر پیدشته جزا گریستن
 ای شغل بحر پیش کف در فشان تو
 هم چون سحاب از همه اعضا گریستن
 بر مرده عدوی تو هرگز کجا بود
 از هیبت تو زهره و یارا گریستن
 تیغ ترا ز غایت پاکیزه گوهریست
 خون در صف نبرد بر اعدا گریستن
 خصم ترا بهر دو جهان چيست فائده
 آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
 اینک کسی که در سردای کین تست
 آماده گوشه و مهیا گریستن
 دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی
 لیکن نهان جراحات و پیدا گریستن
 بر خاطر عزیز تو دامن گذر کند
 کاخر چه کار مدح مرا با گریستن
 چون شعر در فران جناب تو گفته شد
 آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن
 تا آید از نهایت رنج اهل عشق را
 برداشتن چو دامق و عذرا گریستن
 خندیدن تو بآه پس از عمده حیات
 گو باش کار خصم بعدا گریستن

وله ایضا

• ای شکر پیش لبست از در هر خندیدن
 • روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
 • دل رباید سر زلف تو بهر جذبیدن
 • جان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن
 • پیشه سبیل جعد تو عبیر افشاندن
 • عادت پسته تنگ تو شکر خندیدن
 • تا نه بینی رخ زرهیچ نیندی آری
 • هست گل را همه از شادی زر خندیدن
 • چون بخندی سوی تو خلق ازان می خندند
 • که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
 • گریه دارم و زاری و فراوان غم و درد
 • همه دارم ر فراق تو مگر خندیدن
 • مردم از شکل دهانت بچه بودی آگه
 • گر ندادی ز دهان تو خبر خندیدن
 • با جفای تو بخندم که بوقت ماتم
 • نه پسندد خرد از اهل هنر خندیدن
 • از غم تست همه بی زبر و زیری من
 • پس چرا بر من بی زبر و زبر خندیدن
 • شاید از تاج و زچتر ملک آموخته اند
 • زلف و رخسار تو هر شام و سحر خندیدن
 • خسرو شرق ملک شاه که اندر بزومش

برگ دارد همه از عشرت و فرخندیدن
 قانع شرک نظام الدین کاجبابش را
 کار پیوسته نشاط است و دگر خندیدن
 نطفه را گرز قبول در او مژده رسد
 کند آغاز هم از صلب پدر خندیدن
 پدری را که پسر لازمه خدمت اوست
 آید از شادمی کردار پسر خندیدن
 بس عجب نیست که از غایت لطفش گیرد
 ابر گریان شده با دیده تر خندیدن
 ای مطیعان تو آمده چون زیبا گل
 با هوای تو درین باغ در خندیدن
 شاید از لطف تو بر حال شکر بخشودن
 زبید از لفظ تو بر قدر گهر خندیدن
 رسم آورده خندنگت بدهان سوار
 در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن
 از پی فتح چو شمشیر تو سرمست شود
 آیدش از فلک عبده گری خندیدن
 دشمن جاه تو شک نیست که خوش می خندد
 گر بود ریختن خون جگر خندیدن
 تا که آرد به یقین از اثر خاصیت
 زعفران از لب انواع بشر خندیدن
 زعفران باد لب خصم تو کانداز لب او

هرگز از بیم تو نا کرده اثر خندیدن

و امیر مسعود از هرات به نیشاپور رفت و از آنجا بطوس آمد و جمعی از تراکمه جنگ کرده بقتل رسیدند و اهل باورد آن شهر را بترکمانان دادند و سلطان دست بر آن قلعه یافته و همه را بقتل آورده زمستان به نیشاپور گذرانید *

و در سنه ثلثین و اربعمائه [۴۳۰] بقصد طغرل ترکمان که در باورد سرکشیده بود رفته و او فرار نمود و امیر مسعود برگشته و از راه مهنه بسرخس آمد و بویرانی حصار مهنه حکم فرمود و از رعایای مهنه بعضی را بکشت و بسیاری را دست و پا برید و از آنجا بطرف زیرقان برفت و در آنجا ترکمانان لشکرها آراسته جنگی عظیم با سلطان کردند و درین جنگ اکثری از سپهسالاران غزنین برگشته بدشمن در آمدند و سلطان با تن تنها در میدان مانده چندی را از سرداران تراکمه بشمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت ازان معرکه به سلامت بدر آمد و این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه [۴۳۱] روی نمود و امیر مسعود از آنجا بمر و آمد و چندی از لشکریان از اطراف گرد آمده باری ملحق شدند و از راه غور بغزنین رفت و سردارانی که حرب ناکرده پشت داده بودند مصادرات نموده چندی را مثل علی دایه و حاجب بزرگ و بیگ تغدی بهند فرستاد و در قلعهها بند کرد و همه دران بند مردند و امیر مسعود خواست که در هند رفته قوتی بهم رساند و لشکر بسیار از آنجا آورده بر سر ترکمانان برد و سزای ایشان دهد بنابراین امیر مسعود را امارت بلخ داده خواجه محمد ابن

عبدالصمد را وزیر او ساخته بآنصوب وداع کرد و امیر محمد^(۳) را با دو هزار کس بجانب ملتان نامزد گردانید و امیر این دیار را بکوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی شده بودند باز دارد و تمام خزاین محمودی را که در غزنین و قلاع آن دیار بود بر شتران بار کرده جانب هند روان گشت و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد مکهول را که در قلعه بزغند محبوس بود نزد او بیاورد سلطان مسعود چون برباط ماریکله آمد غلامان او جمله شتران خزانه را بغارت بردند درین اثنا امیر محمد با آنجا رسید و غلامان دانستند که این تعدی او پیش نمیروند مگر آنکه حاکم دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته او را بپادشاهی برداشتند و هجوم نموده بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان دران رباط حصاری شد روز دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را از اندرون رباط ماریکله آورده در بند کردند و در قلعه کبیری نگاهداشتند تا بتاریخ جمادی الاول سنه اثنی و ثلاثین و اربعمیه (۳۳۲) از زبان امیر محمد بدروغ پیغام بکوتوال کبیری رساندند که امیر مسعود را کشته سراورا نزد ما فرستد کوتوال بموجب پیغام سراورا جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد •

• قطعه •

ز حادثات زمانم همین پسند آمد
که خوب زشت و بد و نیک در گذردیدم
کسیکه تاج مرصع بسر نهاد صباح

نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

این نقل بموجب نسخه نظامی است اما قاضی بیضاوی آورده که در سنه اثنی و ثلاثین و اربعمیه (۱۶۳۲) مسعود از پیش سلاجقه، منهزم شده بغزنه رفت امیر محمد که در ایام انتقال او استقلال یافته بود او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد از پی او بقلعه رفته او را هلاک کرد حکومت سلطان مسعود بن محمود یازده سال بود - مخفی نماند که وفات مسعود را قاضی بیضاوی علیه الرحمة در سنه ثلث و ثلاثین و اربعمیه (۱۶۳۳) آورده و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه پادشاهی کرد یک سال بعد از وفات پدر و نه سال در زمان برادر و چهار سال بعد از برادر چنانچه اشعاری زفت و الله اعلم بظاهر اینست که از سهو قلم فاسخ است - و از جمله شعرا که در زمان سلطان مسعود نشو و نما یافته اند منوچهری است که در قصیده برای وزیر او گفته • بیت • همی نازد بعدش شاه مسعود • چو پیغمبر به نوشروان عادل

سلطان مودود بن مسعود بن محمود

بعد از قتل پدر در بامیان باتفاق وزرا و امرا بر سریر سلطنت نشست و بعزم انتقام پدر خواست که بجانب ماریکله نهضت نماید ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را ازان عزیمت مانع آمده به غزنین آورد و از آنجا بجمعیت تمام بقصد عم خود امیر محمد مکهول برآمد چون بدیپور رسید با امیر محمد جنگ عظیم کرده و آن روز بشب رسانیده هر کدام بمنازل باز گشتند

روز دیگر سلطان مودود امیر سید منصور را که از امرای معتبر امیر محمد بود از خود ساخت و جنگ انداخته امیر محمد را با پسرش احمد دستگیر کرده همه را بقتل رسانید امیر مودود آنجا شهر بنا نهاده بفتح آباد موسوم گردانید و این فتح در شعبان سنه اثنی و ثلثین و بقول اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴) روی نمود - و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه (۴۳۳) از خواجه احمد بن عبد الصمد رنجیده او را در غزنین محبوس ساخت و او در آن حبس بمرگ و همدرین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامی بن محمد بجانب هند فرستاد و نامی در آن حرب کشته شد - و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴) ارتکین بفرموده سلطان بطبرستان لشکر بر سر داود ترکمان کشید و کس بسیار از لشکر او کشته ببلخ آمد و حظبه و سکه بنام امیر مودود درست ساخت و بعد از چند گاه ترکمانان بر سر او زور آورده لشکر کشیدند او تاب مقاومت نیاورده بلخ را گذاشت و بغزنین آمد - و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه (۴۳۵) امیر مودود ابوعلی کوتوال غزنین را چند گاه محبوس گردانید و آخر او را دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت و یسوی بن ایمنغور دیوان را حبس فرموده تا در آنجا بمرد و ارتکین را بسیاست سانیید - و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه (۴۳۶) خواجه طاهر که که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود درگذشت و خواجه امام ابو الفتح عبد الرزاق بجای او نشست و همدرین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد او زنگی ابو منصور برادر ابو الفضل را اسیر ساخته بغزنین آورده تا سیستان رفت و با ترکمانان قتال

در رباط اسیر کرده اکثر ایشان را بقتل رسانید و بعد ازین فتح بگرمسیر رفته ترکمانان آنولایت را که سرخ کلاه گفتندی بکشت و بسیاری را اسیر ساخته بغزنین آورد و امیر مودود در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه (۴۳۸) طغرل را به تکیناباد فرستاد و از آنجا عصیان نمود و علی بن ربیع بآنجانب نامزد شد و طغرل با معدودی چند گریخت و علی لشکر او را غارت کرد و چندیرا گرفته بغزنین آورد - و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۹) امیر قصد اربغی ورزید و پیش حاجب بزرگ بارتکین در جنگ شکست یافت و بعد از چند گاه اطاعت قبول نمود - و در سنه اربعین و اربعمائه (۴۴۰) امیر مودود پسران خود را ابو القاسم محمود و منصور را در یگروز خلعت و طبل و علم داده یکی را بجانب لاهور و دیگری را بجانب پرشور و ابو علی حسن کوتوال غزنین را بهندوستان فرستاد تا سرکشان آنجا را مالش دهد و چون حسن خدمات شایسته بجای آورده بغزنین آمد او را بمیرک بن حسن سپرده حبس فرمود تا همانجا در گذشت و متعاقب این حال میرک بن حسن وکیل که ابو علی حسن را بی حکم امیر مودود کشته و پنهان داشته بود پادشاه را تحریص بر سفر کابل نمود تا آن فعل او مستور بماند چون امیر مودود بقلعه سیالکوت رسید بعلمت قولنج مبتلا شد ناچار بغزنین مراجعت نموده میرک را باستخلاص ابو علی کوتوال امر کرد و او مهلت یک هفته طلبیده همدرین اثنا امیر مودود در

بیست و چهارم رجب سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه (۴۴۱) از عالم رخت بر بست و مدت حکومت او قریب بنه سال بود - و در لب التواریخ می آورد که سلطان مودود دختر چغز بیگ ساجوقی را خواست و از وی پسری آمد مسعود نام نهاد و مدت هفت سال پادشاهی کرد و در رجب سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه (۴۴۱) بدیدن چغز بیگ عزیمت کرد که بخراسان رود و در راه بزرگمت قولنج در گذشت •

سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود

در سه سالگی بسوی علی ابن ربیع بر تخت نشست و مهم او انتظام نیافت و عم او را بپادشاهی برداشتند و مدت حکومت او پنج ماه بود •

سلطان عالی بن مسعود بن محمود

باتفاق امرا جلوس نمود و چون عبد الرزاق ابن احمد میمندی که او را امیر مودود بجانب سینستان نا مزد فرموده بود بقلعهٔ که میان بست و اسفرار واقع ست رسید و معلوم کرد که عبد الرشید ابن محمود بفرمودهٔ امیر مودود درین قلعه محبوس است عبد الرشید را بر آورده بپادشاهی برداشت و مدت حکومت عالی قریب سه ماه است و این واقعه در سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمائه (۴۴۳) بود •

سلطان عبد الرشید بن محمود

بسلطنت ششست و باتفاق عبدالرزاق رو بغزنین آورد و علی بن مسعود جنگ نا کرده گریخت و طغرل حاجب که از برکشیدگان سلطان محمود بود سیستان را مسخر ساخته و از آنجا قصد غزنین کرد و امیر عبد الرشید متحصن گشت و طغرل دست یافته در سنه خمس و اربعین و اربعمائه (۴۴۵) امیر عبد الرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود را بکره در حبالة خود آورد روزی که بر تخت نشست جمعی از پهلوانان پر دل از روی غیرت او را پاره پاره کردند ایام حکومت عبد الرشید بچهار سال رسید و در نظام التواریخ مدت حکومت او بهفت سال نوشته و در لب التواریخ وفات او را در سنه خمس و اربعین و اربعمائه (۴۴۵) آورده و الله اعلم •

سلطان فرخ زاد بن مسعود بن محمود

از حبس برآمده باتفاق امرا بسلطنت پیوست و جمعی از ساجوقیان بقصد غزنین آمدند و فرخزاد اکثری را بقتل رسانیده مظفر شد و جمعی کثیر را اسیر ساخته بغزنین برد و آب ارسلان شاه سلجوقی از عراق و خراسان لشکر بر سر غزنین کشیده در جنگ غالب آمد و بسیاری را از سرداران غزنین بخراسان برد آخر کار بصلح قرار یافته اسیران از جانبین خلاصی یافتند

و چون زاولستان خراب شده بود سلطان خراجش بخشید و با خلق نیکوئی کرد و او سه ماه روزه داشتی و بیشتر از شب نماز گذاردی - در سنهٔ خمسین و اربعمائه (۱۶۵۰) بزحمت قولنج در گذشت و مدت حکومت امیر فرخزاد شش سال بود *

سید السلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود

بر تخت نشست و او پادشاهی عادل و زاهد بود و هر سال مصحفی بخط خود نوشته بمکه معظمه فرستادی و هیچ خانه برای خود بنا نکرده الا مسجدی و مدرسه برای خدا چون کار ملک برو قرار گرفت با سلاجقه صلح نموده خاطر جمع ساخته بهندوستان رفته بسیاری از قلاع و بقاع را بکشاکش و از یک شهری که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده (+) و در هند آبادان شده بودند صد هزار کس را اسیر ساخته بغزنین برد و غذایم دیگر برین فیاس و چند قصبه بنا فرمود از آن جمله خیرآباد و ایمن آباد و غیر ذلک و او را سید السلاطین نوشته اند و از ولایت نصیبی داشت و در عهد او در غزنین داروی چشم و دیگر اشربه و ادویه و اغذیه تمامی بیداران از خزانه او بردندی و وفات او در سنه

(+) همچنین در سه نسخه است اما آنچه در طبقات اکبر شاهی نوشته این است - از جمله شهری بود در نهایت آبادانی متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود *

اثنی و سبعین و اربعمائه (۱۶۷۲) بود و مدت حکومت او سی سال بود - و قاضی بیضاوی میگوید که ایام دولت او از سنه خمس تا اثنی و تسعین و اربعمائه (۱۶۹۲) تمامی یافت و مسعود سعد سلمان در زمان او بود و این بیت از قصیده ایست که بنام او گفته *

- * ابو القاسم ملك محمود ابراهیم بن مسعود
- * که نازد چار چیز ازوی کند هر يك بد و معسر
- * یکی افروخته چتر دوم افراخته رایت
- * سوم دینار گون کاک و چهارم آب گون خنجر

و این قصیده را سراسر باین طرز تمام کرده و جای دیگر میگوید

- * سلطان علاء دنیا کز یمین دولتش
- * د ضبط دین و دنیا عالیست کار تیغ
- * مسعود کز سعادت فرش فتوح ملک
- * گذشته ز آنچه آید اندر شمار تیغ

قصیده

- * ای عزم سفر کرده و بسته کمر فتح
- * بکشاد چپ و راست فلک بر تو در فتح
- * مسعود جهانگیر که از دهر سعادت
- * هر لحظه بسوی تو فرستد نفر فتح
- * مانند سنان سر بسوی رزم نهادی
- * چون تیر میان تو به بندد کمر فتح
- * صد فتح کنی بیشک و صد سال ازین پس
- * در هند بهر خطه به بیند اثر فتح

- چندانت بود فتح که در عرصه عالم
- هر روز بگویند بهر جا خبر فتح
- رمح تو و تیر تو و شمشیر تو باشد
- گر نقش کند وحم مصور صور فتح
- چون گفت زخم سبک تیغ گرانت
- سوگند گرانش نبود جز بسر فتح

استاد ابو الفرج روننی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود و قصائد بسیار بنام ایشان در دیوان اوست و زوین نام دیهیمی است از توابع لاهور و درین روزگار گویا خراب است که اثری از وی باقی نمانده است و استاد ابو الفرج راست این قطعه در مدح سلطان ابراهیم

زهی بیازوی شمشیر کامگار ترا
شبیه نفس عزیز و نظیر عقل عدیم
اسیر کرده آن بی نفس چو حلق گلو
یتیم کرده این بی عقب چو در یتیم

و مسعود سعد سلمان بتقریب حسدی که شعرا را لازمه ذاتی است

(۲) همین ست در هر نسخه اما در لغت رون نوشته چنانکه صاحب رشیدی گوید (رون) بالضم در فرهنگ نام قصبه ایست در هند که مولد ابو الفرج ست و مشهور آنست که از ولایت طوس است و در آتشکده آذر صفحه ۱۸۲ در ذکر ابو الفرج نوشته که اصل وی از قصبه رونه من مجال دشت خاوران است (۳) نقش *

باستان بد بوده است و استناد باعث حبس ده ساله مسعود شده
و این رباعی در زندان گفته
* رباعی *

زندان ترا ملک شهی می باید

تا بند پپی حدار (؟) می شاید

انکس که ز پشت سعد سلمان زاید

گر مار شود ملک ترا نگزاید

و این بیت فیز ازوست *

چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از حسرت

که موی دیدم شاخ سفید در شانه

و او یونانی عربی و فارسی و هندی دارد *

علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود

بعد از پدر قایم مقام شد و در سنه ثمان و خمسمایه (۵۰۸)

رحلت کرد و مدت حکومت او شانزده سال بود *

سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم

بحکم پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلانشاه

برو خروج نمود و او را در سنه تسع و خمسمایه (۵۰۹) بکشت *

سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم

بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را گرفتار ساخت

(۴) این رباعی همین در یک نسخه است - (۵) غالباً -

تاجداری - بوده باشد *

مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجر رفت که پسر خال او بود هر چند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرام شاه خطه‌انوشته ارسال شاه قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر کشید و ارباسی هزار سوار مصاف داد و هزیمت یافته هندوستان رفت و سلطان سنجر چهل روز در غزنین توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت فرمود و ارسالشاه جمعیت انبوه از هندوستان بهم رسانیده عازم غزنین شد و بهرامشاه تاب مقاومت نیاورده بقلعه بامیان تحصن جست و بمدد سلطان سنجر بار غزنین را گرفته ارسال شاه را بدست آورده در سنه عشر و خمسمایه (۵۱۰) هلاک ساخت و مدت سلطنت ارسال شاه هفت سال بود *

سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم

پادشاه شد و حکیم سنائی مداح او بود و کلیله دمنه و کتب بسیار در زمان او تصنیف شد و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش اینست •

ندائی بر آمده ز هفت آسمان

که بهرام شاه است شاه جهان

و این قصیده از مکه معظمه بنام او گفته فرستاد •

هرگز بود که باز ببینم لقای شاه

شهرانه در دو دیده کشم خاک پای شاه

بهرامشه که جان سلاطین فدایش باد

باشد که جان ایشان باشد سزای شاه
سیارگان چرخ در افتند چون شهاب
پای از برون نهند ز حد وفای شاه
آخری

بهرامش که از هوس لفظ شکرینش
طوطی برون دهد پس ازین نونهال ملک

وحدیقة الحقیقة شیخ سنائی بنام اوست که در ایام حبس گفته و
جهت حبس شیخ تعصب غزنویه بود در وادی تسنن و چون
این کتاب در دار الخلافه بغداد رفته بامضای صدور و اکابر رسید
تصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشته اند که باعث خلاصی
او گشته بعد ازان باندک فرصت از عالم در گذشت میگویند که چون
شیخ مجدود سنائی را بعد از تصنیف حدیقه برفض متهم داشتند
این مکتوب را به سلطان بهرام شاه نوشت *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على خير خلقه محمد و آله و اصحابه
اجمعين - اما بعد در بعضی آثار است که دو چیز در عمر افزایش
و سبب باریدن باران و رستن درختان بود یکی نصرت مظلومان -
و دیگر قهر ظالمان و حجتی که برین گفته اند آنست که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که - بالعدل قامت السموات - عدل بر مثال
مرغیست که هر کجا سایه افکند آنجا توسعه دولت شود و آنجا که
خانه سازد قبله استقامت شود و باران از آسمان بایستد - و ظلم و جور
مرغیست که هر کجا که پرد قحط سال شود و حیات وحیا از میان خلق

معدوم شود و حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ظلم نگاهدارد و اگرچه همه عالم جمع شوند تا بضاعت و مایه شناخت دل این بنده نویسند و بعبارت برند نتوانند و درختی که مالک الملک آن را نشانده بود در مشاهده^(۲) اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل که از تصرف کردن دران معزول بودند یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و دران مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند از اینجاست که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود - ارحموا ثلثا غنیا افتقر و عزیز قوم دل و عالما بین الجهال - کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود عارف بیجا دل باید چنانکه بایزید و شبلی که دران کتاب تصرف کنند بدانند که دران چه نوشته اما دانشمندی که بوی معرفت ندارند از سر حقد و نادانی بود که دران کتاب طعنی زنند و دلیل بر کور دلی ایشان آنست که میگویند آل مروانرا نکوهیده است و خاندان مصطفی را صلی الله علیه و سلم ستایش از حد بوده و تفضیل امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بر دیگر صحابه رضی الله عنهم نهاده است و آن نمی بینند که او را فرود صدیق و فاروق و ذی النورین مرتبه نهاده

(۲) اینست در دو نسخه اما در یکی - و در مشاهده - بر او نوشته

بهر حال معنی فقره مستقیم نیست *

است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اخبار صحیح مرویست در مثالب آل مروان و مذاقب آل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اگر دروغ است و کافه ناس براین اند عقل داند که چنین است و کلمه حق آنست که بار خدایا آراسته گردان عالم را بعالمانی که از تو بترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای بیگانگان کوی مهر خود مگردان بفضلك وجودک و کرمک یا ارحم الراحمین و این بیت از حدیقه است *

عرش گر بارگاه را زبید * شاه بهرامشاه را زبید

و سلطان بهرامشاه لشکرها بدیار هند کشید و جایهائی را که اسلاف او مفتوح نساخته بودند مسخر گردانید و یکی از امرای عظیم الشان خود را بهند گذاشته بغزنین بازگشت و آن امیر طغیان ورزیده در نواحی ملتان با سلطان جنگ صعب کرد و محاربه عظیم واقع شد و عاقبت خصم بدست سلطان اسیر گشته بقتل رسید و مرتبه دیگر ولایت هند در حوزه تصرف او آمد و علاء الدین حسن بن حسین سوری که از ملوک غور است بروی خروج کرده بغزنه رفت و بهرامشاه گریخت و علاء الدین برادر خود سیف الدین سوری را در غزنین گذاشت و بهرامشاه آمده باز غزنین را گرفت و سیف الدین را بر گاو نشانیده و تشهیر کرده باقبیح وجوه بکشت و علاء الدین ازین خبر بغایت کوفته شد و با لشکر انبوه عزیمت غزنه کرد